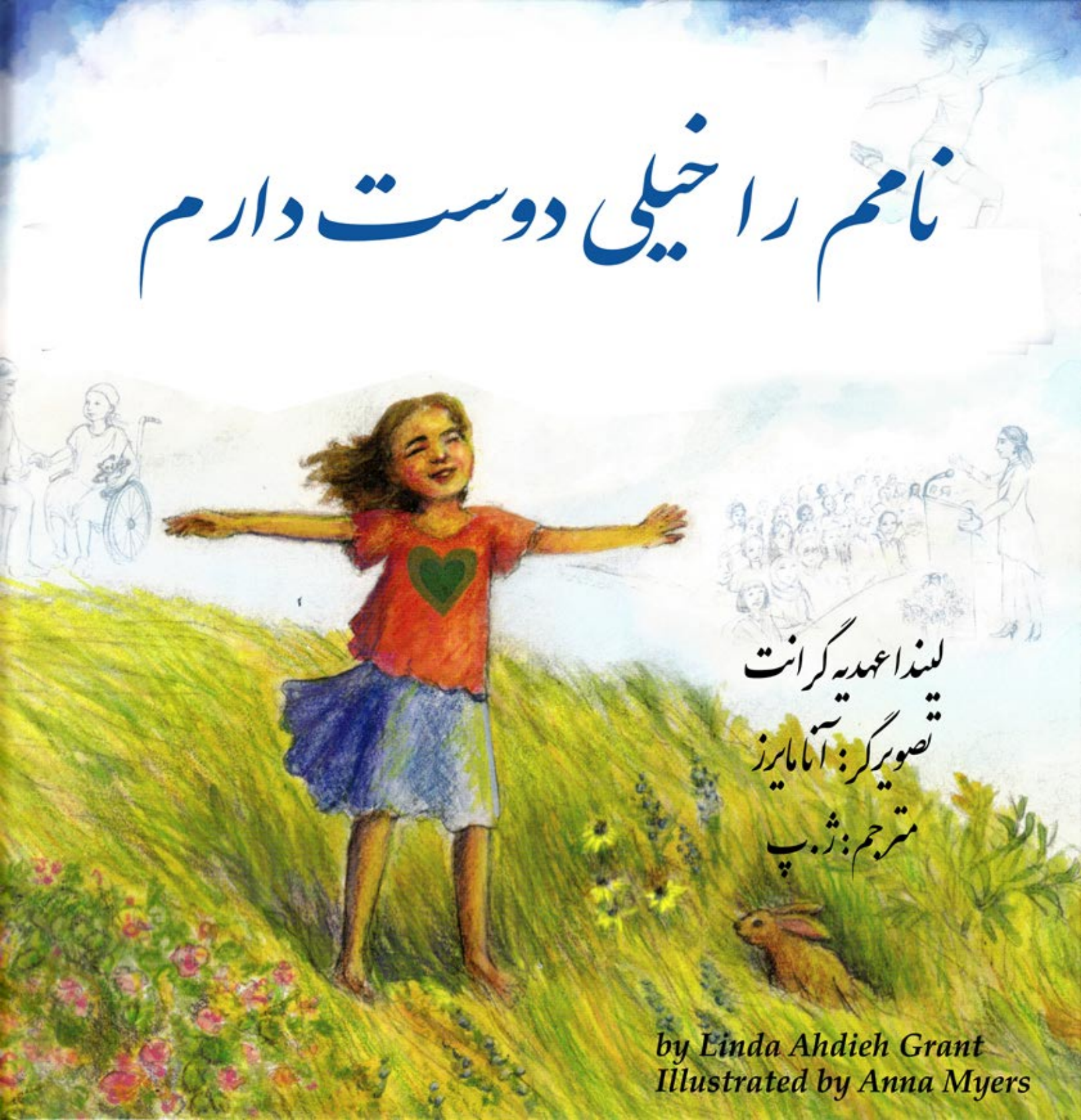


# نامم را خیلی دوست دارم



لیندا اهدیه گرانت  
تصویرگر: آنا مایرز  
مترجم: ژ. پ.

by Linda Ahdieh Grant  
Illustrated by Anna Myers

نامم را  
خیلی دوست دارم

لیدا عهدیه کرانت

تصویرگر: آنا مایرز

مترجم: ژ. پ



BELLWOOD  
PRESS

WILMETTE, ILLINOIS

Bellwood Press  
401 Greenleaf Avenue, Wilmette, Illinois 60091

Copyright © 2019 by the National Spiritual Assembly  
of the Bahá'ís of the United States

All rights reserved. Published 2019  
Printed in China

22 21 20 19      4 3 2 1

Library of Congress Cataloging in Publication Control Number: 2019048620

Book and cover design by Patrick Falso  
Illustrations by Anna Myers  
Calligraphy by Sophia Berger



طاہرہ عاشق این بود کہ در باران فوتبال بازی کند.





عاشق انبه بود و  
عاشق مطالعه؛

و عاشق دوچرخه سواری  
در سرایشی تپه.





Fahriih  
Fahriih  
Fahriih

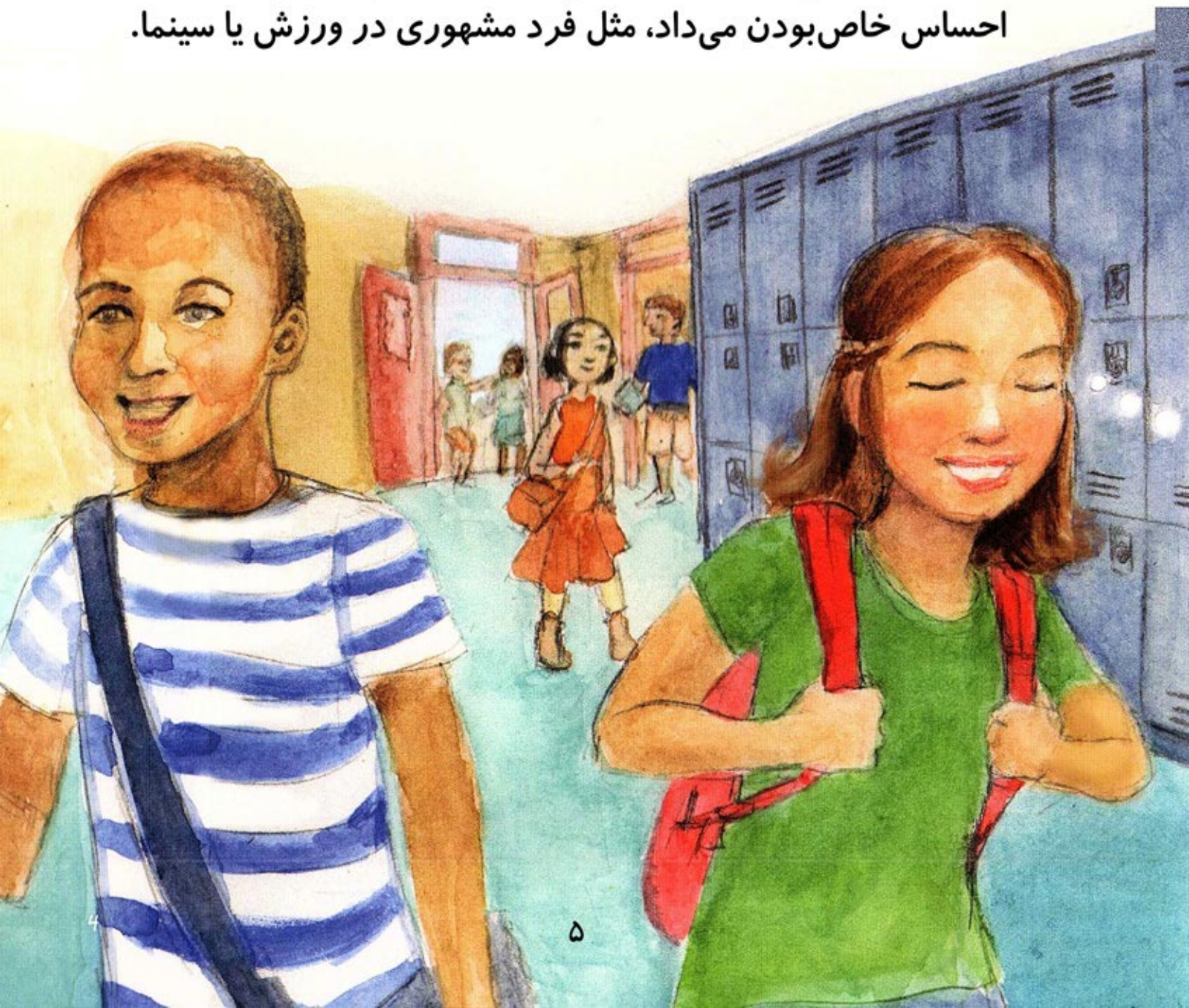
از نوشتن اسمش هم خیلی خوشش می‌آمد... به خصوص  
به شکل پیوسته.  
از اینکه حروف صدا دار و بی صدا به ترتیب در آن بود لذت می‌برد.

Jahiri  
hira  
Jahiri

و تلفظ آن به گوشش دلنشین می‌آمد.



اما بیشترین چیزی که از اسمش دوست داشت این بود  
که اسمش، طاهره، در تمام مدرسه تک بود و این به او  
احساس خاص بودن می داد، مثل فرد مشهوری در ورزش یا سینما.





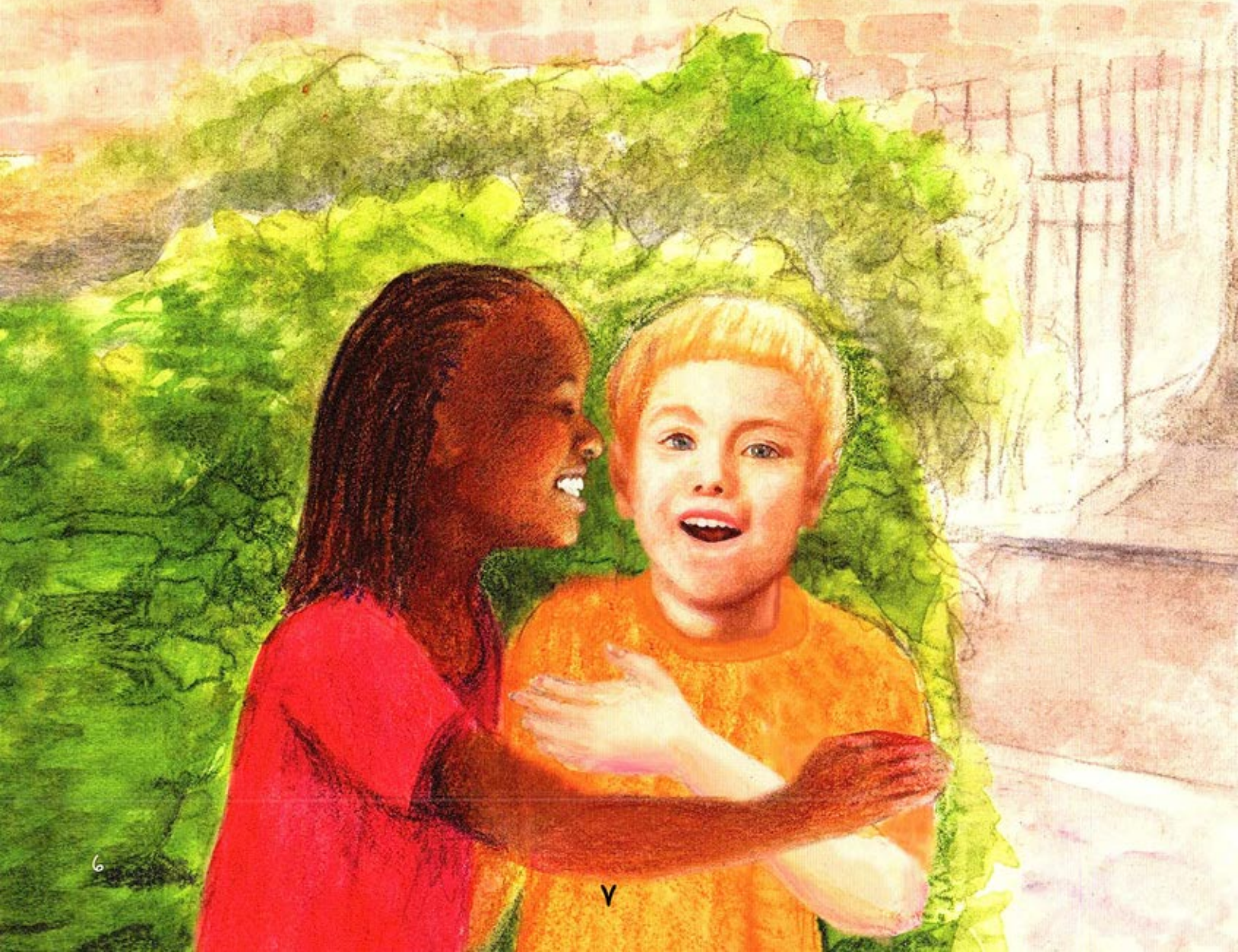
RUN TO END HUNGER



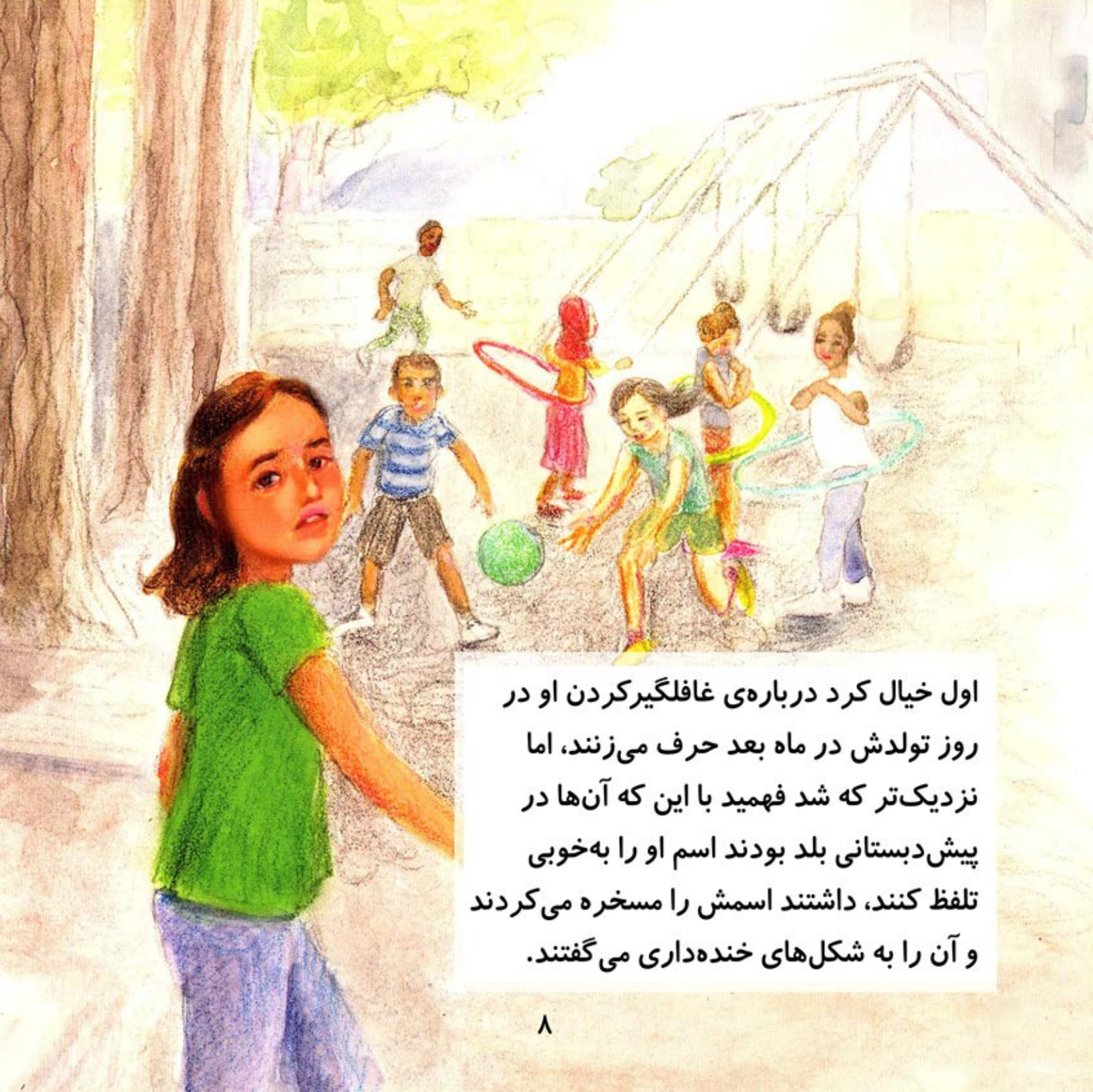
FINISH



یک روز در مدرسه و در زنگ تفریح، طاهره به سمت تاب می‌رفت  
که شنید دو تا از دوستانش درباره‌ی او پچ‌پچ می‌کنند.







اول خیال کرد درباره‌ی غافلگیر کردن او در روز تولدش در ماه بعد حرف می‌زنند، اما نزدیک‌تر که شد فهمید با این که آن‌ها در پیش‌دبستانی بلد بودند اسم او را به خوبی تلفظ کنند، داشتند اسمش را مسخره می‌کردند و آن را به شکل‌های خنده‌داری می‌گفتند.

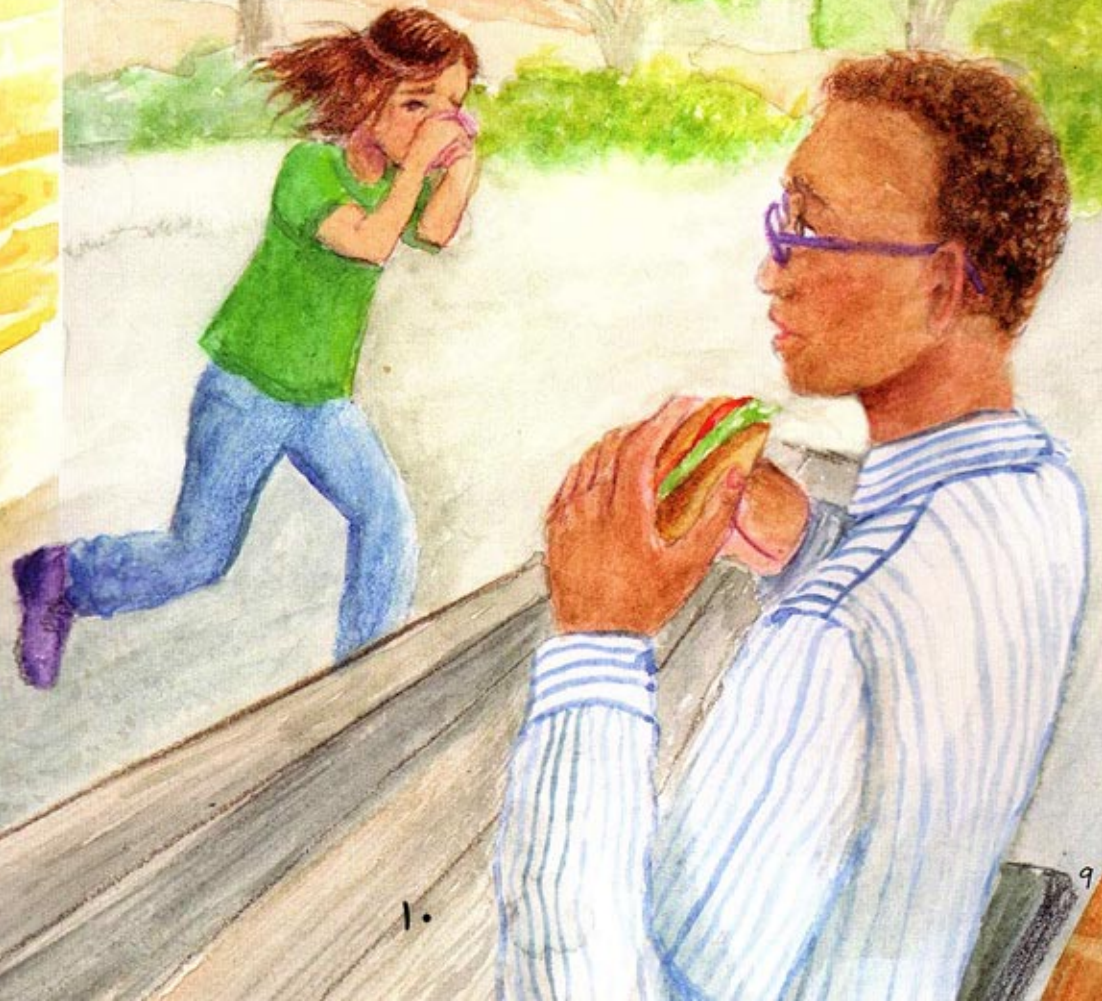


طاهره یاد لحظات خوشی افتاد که با  
دوستانش سپری کرده بود و این  
سؤال برایش پیش آمد که آیا در تمام  
این مدت آنها فقط وانمود می کردند  
دوستش دارند؟ اگر آنها اسم او را  
دوست نداشتند شاید خودش را هم  
دوست نداشتند.



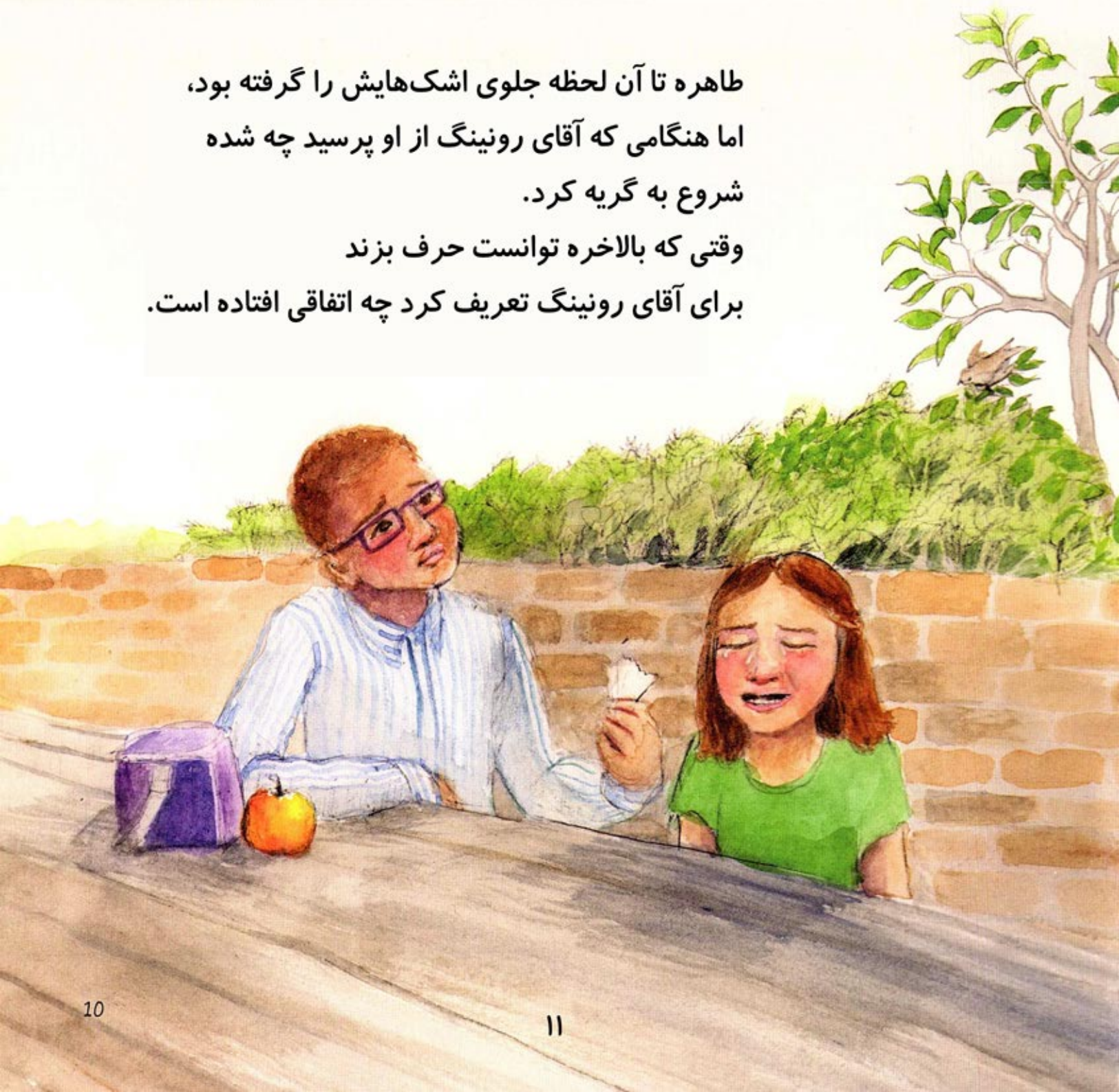


او گیج و غمگین شده بود و دلش  
میخواست جایی پنهان شود؛ اما  
ناگهان به یاد آموزگارش، آقای رونینگ،  
افتاد که به آنها گفته بود اگر نیاز به  
کمک داشتند بلافاصله نزد او بروند.

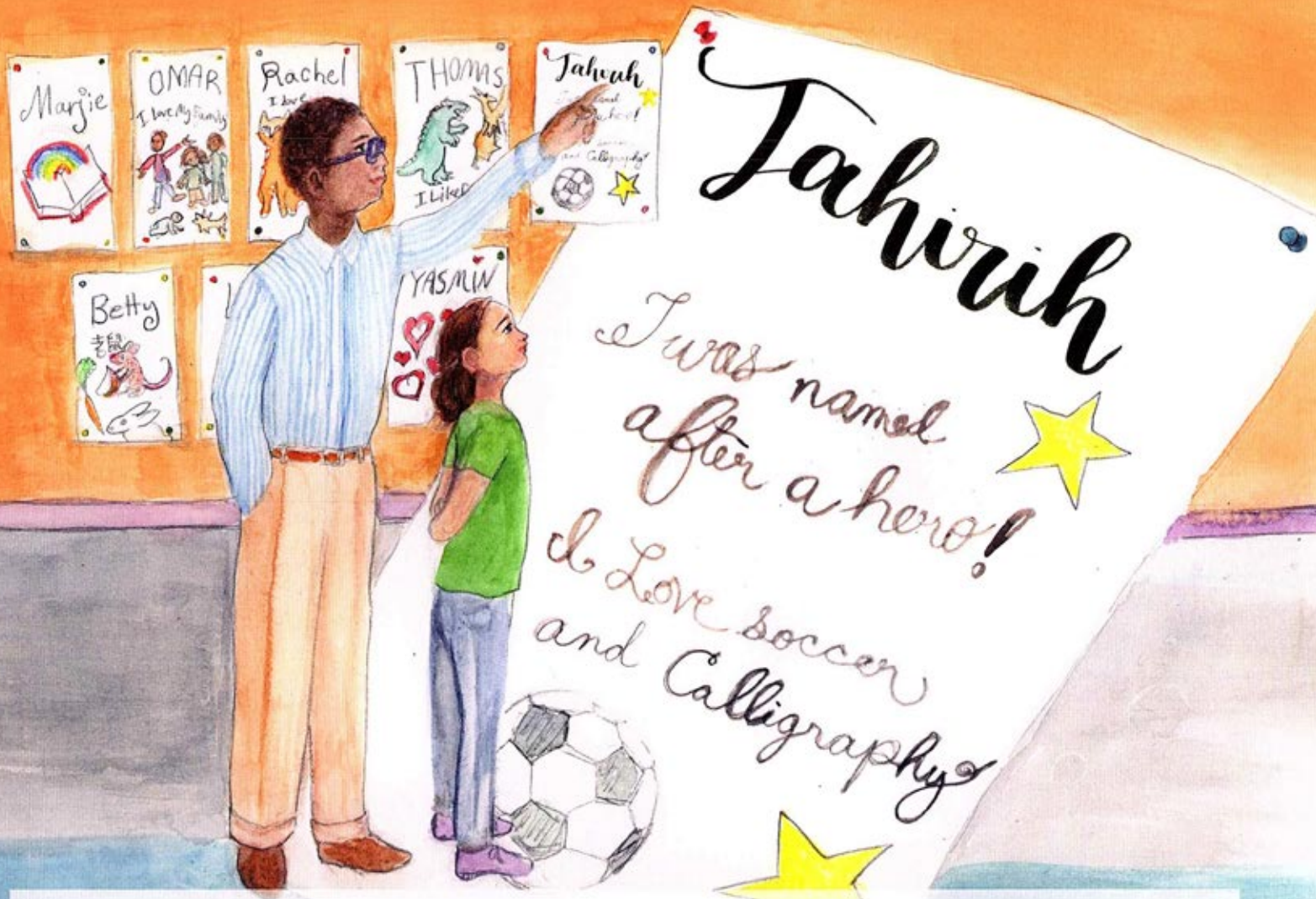




طاهره تا آن لحظه جلوی اشک‌هایش را گرفته بود،  
اما هنگامی که آقای رونینگ از او پرسید چه شده  
شروع به گریه کرد.  
وقتی که بالاخره توانست حرف بزند  
برای آقای رونینگ تعریف کرد چه اتفاقی افتاده است.







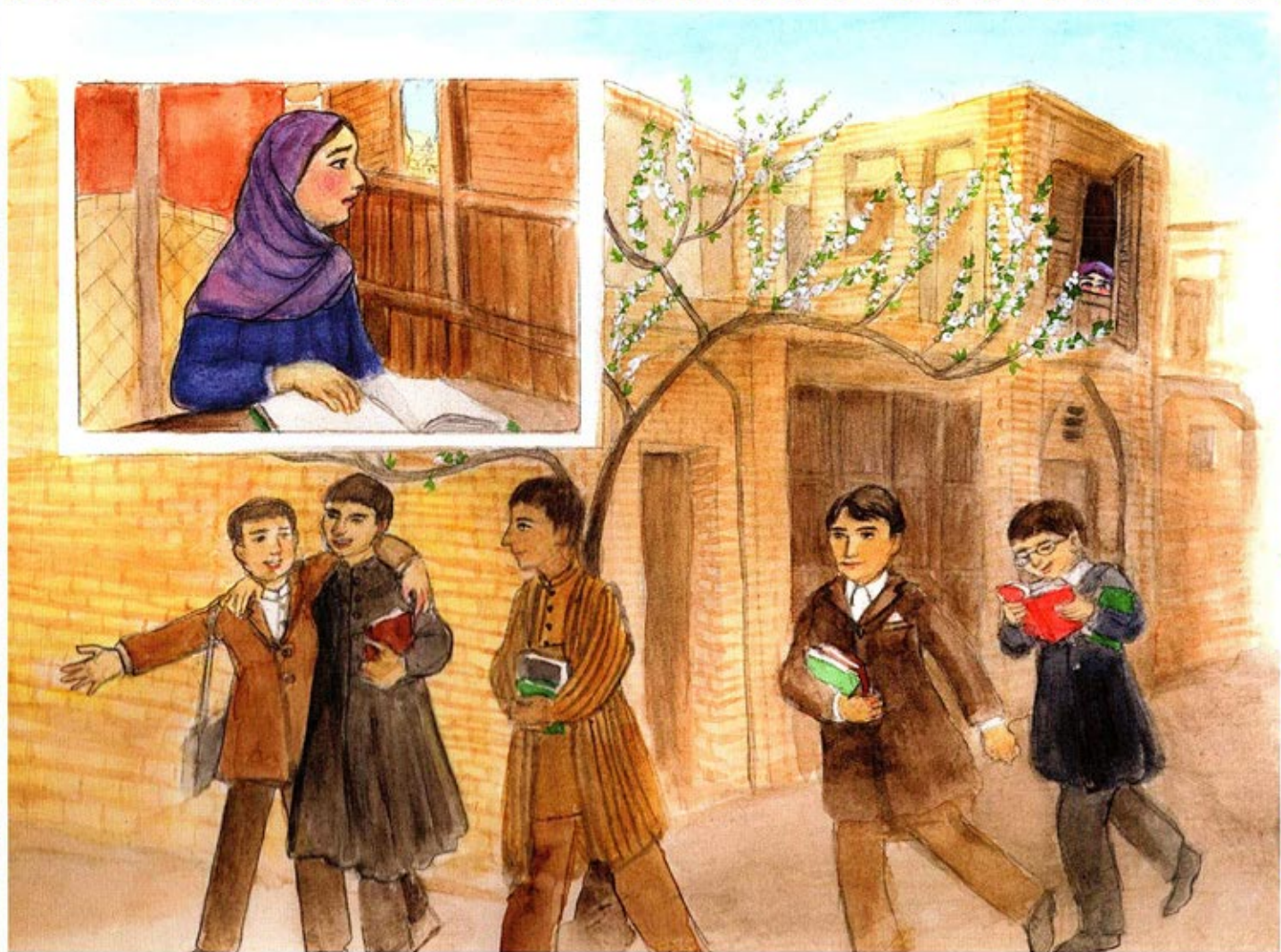
آقای رونینگ لحظه‌ای مکث کرد، سپس گفت: «به خاطر دارم که در اولین روز مدرسه به من گفتی اسمت از اسم یک فرد بسیار خاص گرفته شده است. شاید بهتر است به کتابخانه برویم و سعی کنیم چیز تازه‌ای درباره‌ی او پیدا کنیم که تو نمی‌دانی.»





آنها به سمت کتابخانه رفتند و آقای رونینگ از قفسه‌ی کتابخانه کتابی برداشت که طاهره آن را شناخت. این کتاب را والدینش در اولین روزِ پیش‌دبستانی به مدرسه هدیه داده بودند. طاهره قبلاً عکس‌های این کتاب را نگاه کرده بود اما در آن موقع نمی‌توانست کتاب را بخواند. معلمش شروع به خواندن مقدمه‌ی کتاب کرد.





«جناب طاهره بیش از ۲۰۰ سال پیش، در سال ۱۱۹۶ شمسی در ایران به دنیا آمدند.  
در آن زمان، دخترها به مدرسه نمی‌رفتند.»  
طاهره سعی کرد زندگی خودش را بدون مدرسه رفتن تصور کند.





«اگرچه جناب طاهره نمی‌توانست به مدرسه برود اما بسیار باهوش و مشتاق آموختن بود. برای همین، پدر و مادرش تصمیم گرفتند که در منزل به او خواندن و نوشتن بیاموزند. او بزرگ شد و دختر عاقلی گشت. جناب طاهره، به‌طور خاص، عاشق شعرگفتن بود. افراد زیادی از دور و نزدیک برای شنیدن اشعارش پیش او می‌آمدند.»



او خیلی زود مطمئن شد  
که مطالب این کتاب حقیقت  
است. تصمیم گرفت به  
شهر دیگری برود تا  
نویسنده‌ی کتاب  
را ملاقات کند.

«وقتی که جناب طاهره  
حدوداً ۲۵ ساله بود، یک روز  
در منزل پسرعمویش کتابی پیدا  
کرد که درباره‌ی آمدن  
مربی جدیدی از جانب  
خداوند بود.



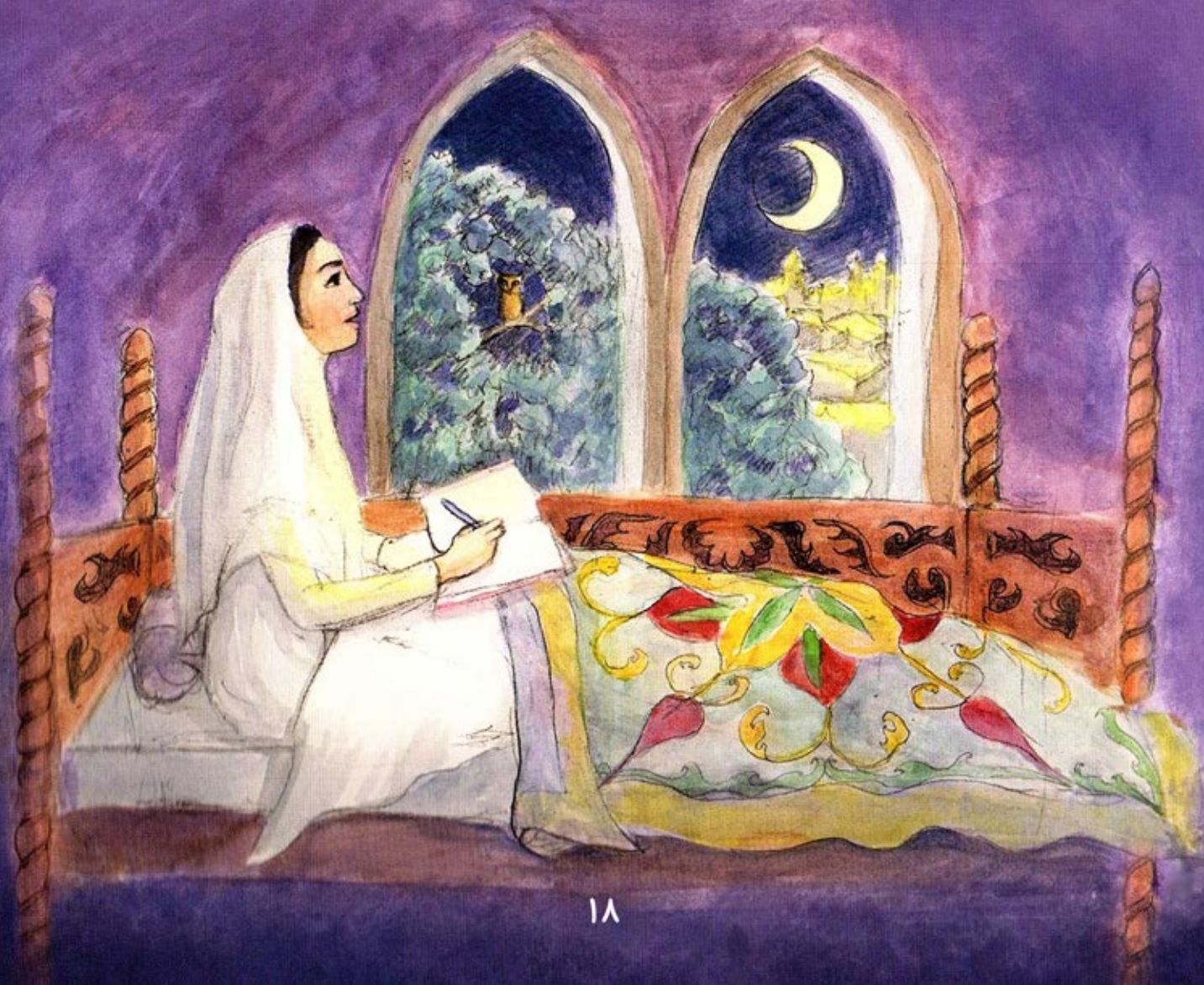




«وقتی به آنجا رسید متوجه شد نویسنده‌ی کتاب فقط چند روز قبل از ورود او درگذشته است. او مطمئن نبود که چه کار کند، اما می‌دانست دلش می‌خواهد به دنبال فرستاده‌ی خدا بگردد که کتاب از او نام می‌برد. خیلی زود بعد از آن، طاهره رؤیایی خارق‌العاده دید.»

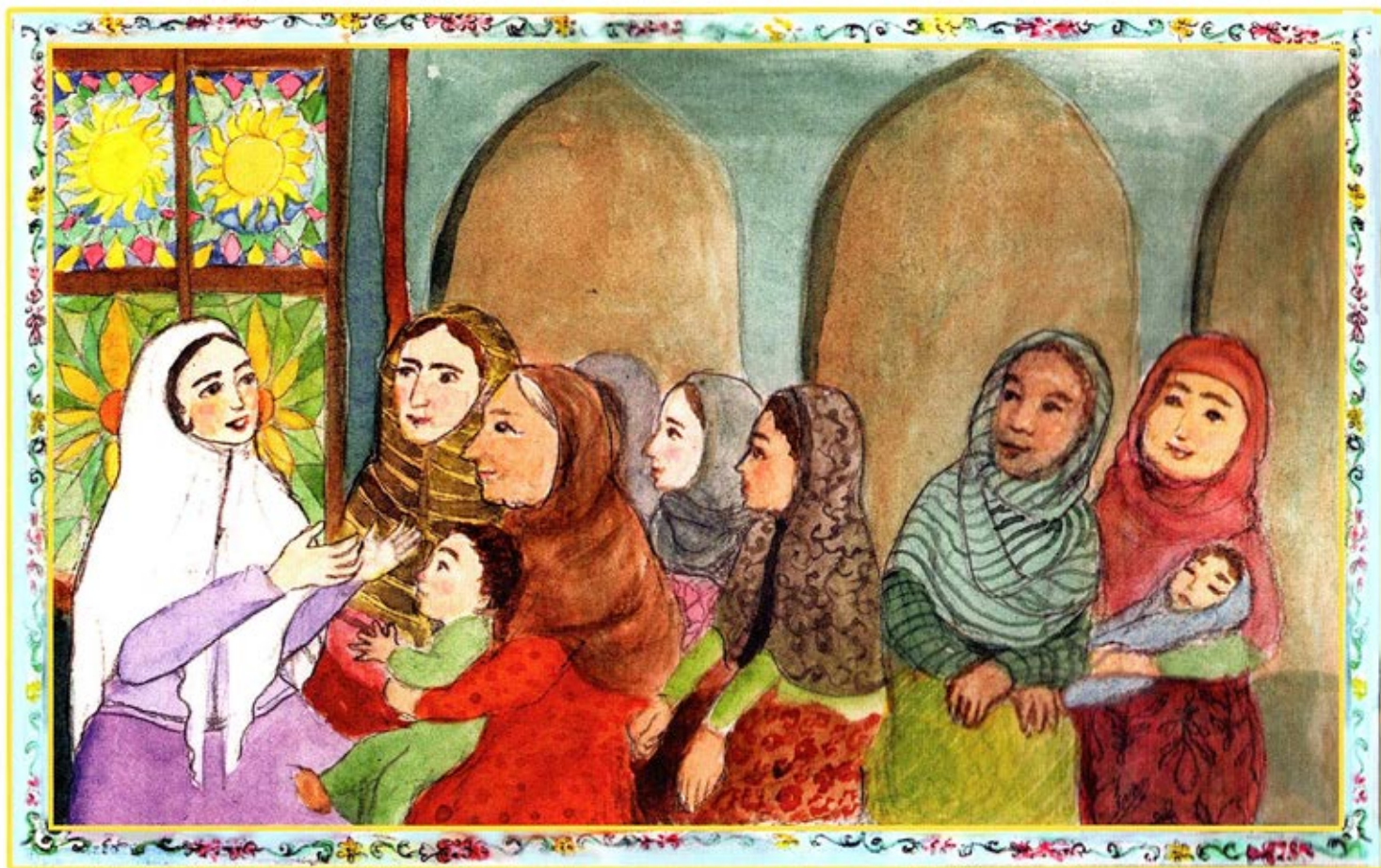


«فردی که در رؤیا دید حرف‌های قشنگی می‌زد و جناب طاهره وقتی که  
از خواب بیدار شد آنها را برای خودش نوشت. بلافاصله فهمید فردی  
که آن حرف‌ها را در رؤیا می‌زد مربی جدیدی بود که  
او به دنبالش می‌گشت.»





آقای رونینگ صفحه‌ی کتاب را ورق زد. طاهره قسمت‌هایی از داستان را به خاطر داشت. اما چیزهای تازه‌ای هم یاد گرفت. برایش جالب بود که داستان طاهره‌ی قهرمان را در کتابخانه‌ی مدرسه و از معلم دوست‌داشتنی عزیزش می‌شنید.





«جناب طاهره تصمیم گرفت سفر کند و به دیگران  
خبر آمدن این مربی جدید و شگفت‌انگیز را بدهد.  
تعداد زیادی از مردم حرفش را باور کردند؛ اما بیشتر  
بستگان و همشهری‌هایش علیه او شدند. اما او ترسی به خودش  
راه نداد.

سپس، چند سال بعد  
او یک کار باورنکردنی انجام داد.»

این‌بخش از داستان، قسمتِ مورد علاقه‌ی طاهره  
بود. او روی صندلی راست نشست و با غرور  
موهایش را از صورتش کنار زد.





«او در یک گروه‌هایی مخصوص  
پیروانِ مربی جدید حضور داشت و  
همه‌ی افراد آنجا به غیر از او  
مرد بودند. آنها درباره‌ی تغییرات  
زیادی صحبت می‌کردند که بایستی  
انجام می‌شد تا دنیا جای بهتری  
برای همه شود.»





«با اینکه در آن زمان در ایران، زنان در بیرون از منزل سر و صورتشان را می پوشاندند، جناب طاهره بدون این پوشش وارد جلسه شد. حرکت او هر کسی را که در آنجا بود بهت زده کرد. تعدادی فریاد کشیدند، بعضی ها غش کردند و حتی چند نفری او را به مرگ تهدید کردند. اما جناب طاهره آرام بود. او گفت که وقتِ قوانین جدید است؛ از جمله اینکه با زنان و مردان بایستی یکسان رفتار شود.»

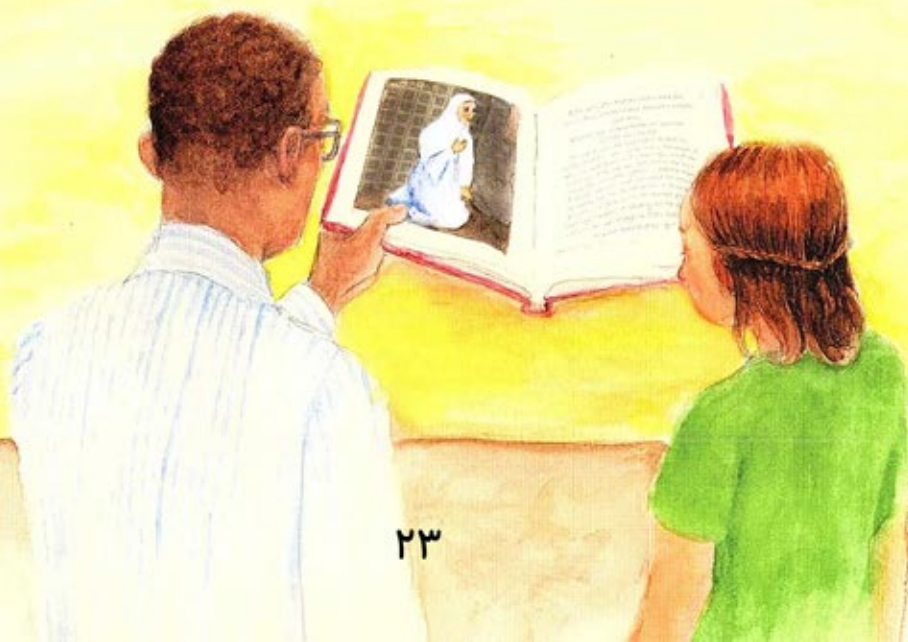




آقای رونینگ به خواندن ادامه داد.

«چند سال بعد از آن روز به یادماندنی، جناب طاهره با موقعیتی روبرو شد که شجاعت او را حتی بیشتر نشان داد.

جناب طاهره حدود ۳۱ سال داشت که دستگیرش کردند. او چند سال بعد کشته شد، زیرا باور داشت مربی جدید، پیام‌آوری از جانب خداوند است و بنا بر تعالیم او زنان و مردان بایستی از حقوق و فرصت‌های یکسان برخوردار باشند. اگر چه جناب طاهره می‌توانست با انکار آن عقاید، زندگی خودش را نجات دهد اما تصمیم گرفت که این کار را نکند. او از آنچه ممکن بود برای دفاع از حقوق زنان و دختران بر سرش بیاورند ترسی نداشت. او قوی و شجاع بود حتی تا آخرین لحظات و دقایق زندگی‌اش.»







این داستان به یادِ طاهره آورد که چطور همنامش زندگی خود را فدای اعتقاداتش کرد. او این داستان را قبلاً شنیده بود، اما شنیدن دوباره‌ی آن در روزی که بابت نام خود و رفتار دوستانش احساس عدم اطمینان می‌کرد برایش خیلی پرمعناتر بود. او افراد دیگری را به خاطر آورد که با فداکاری برای برقراری عدالت جنگیده بودند؛ افرادی مثل دکتر مارتین لوتر کینگ، سوئرنر تروث و ملاله یوسف‌زای.

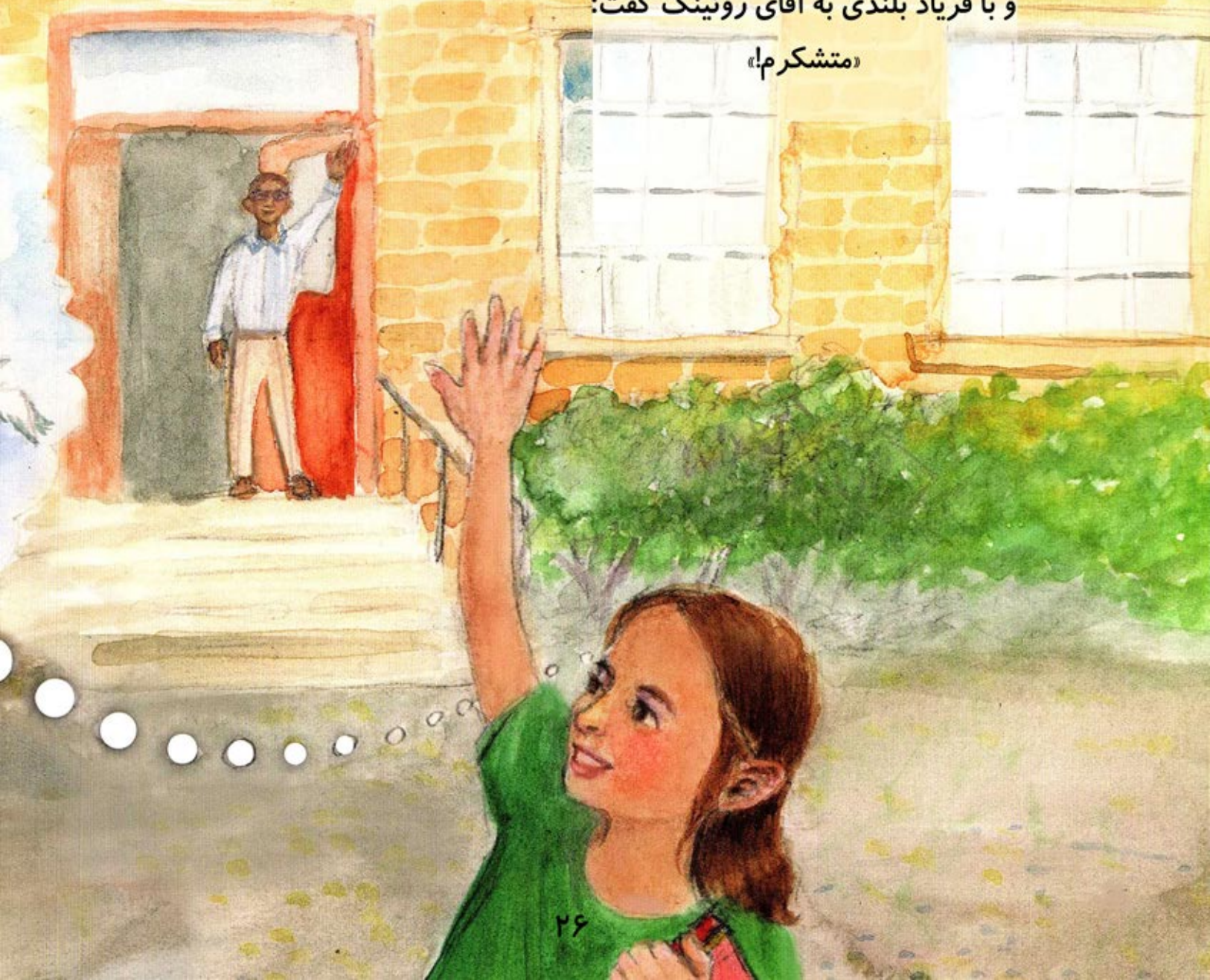




بعد از شنیدن این داستان، طاهره متوجه شد که در آن روز ابری  
در ماه آوریل او یک انتخاب دارد: یا نگران باشد که دیگران  
چه فکری درباره‌اش می‌کنند و یا اینکه شجاع باشد.

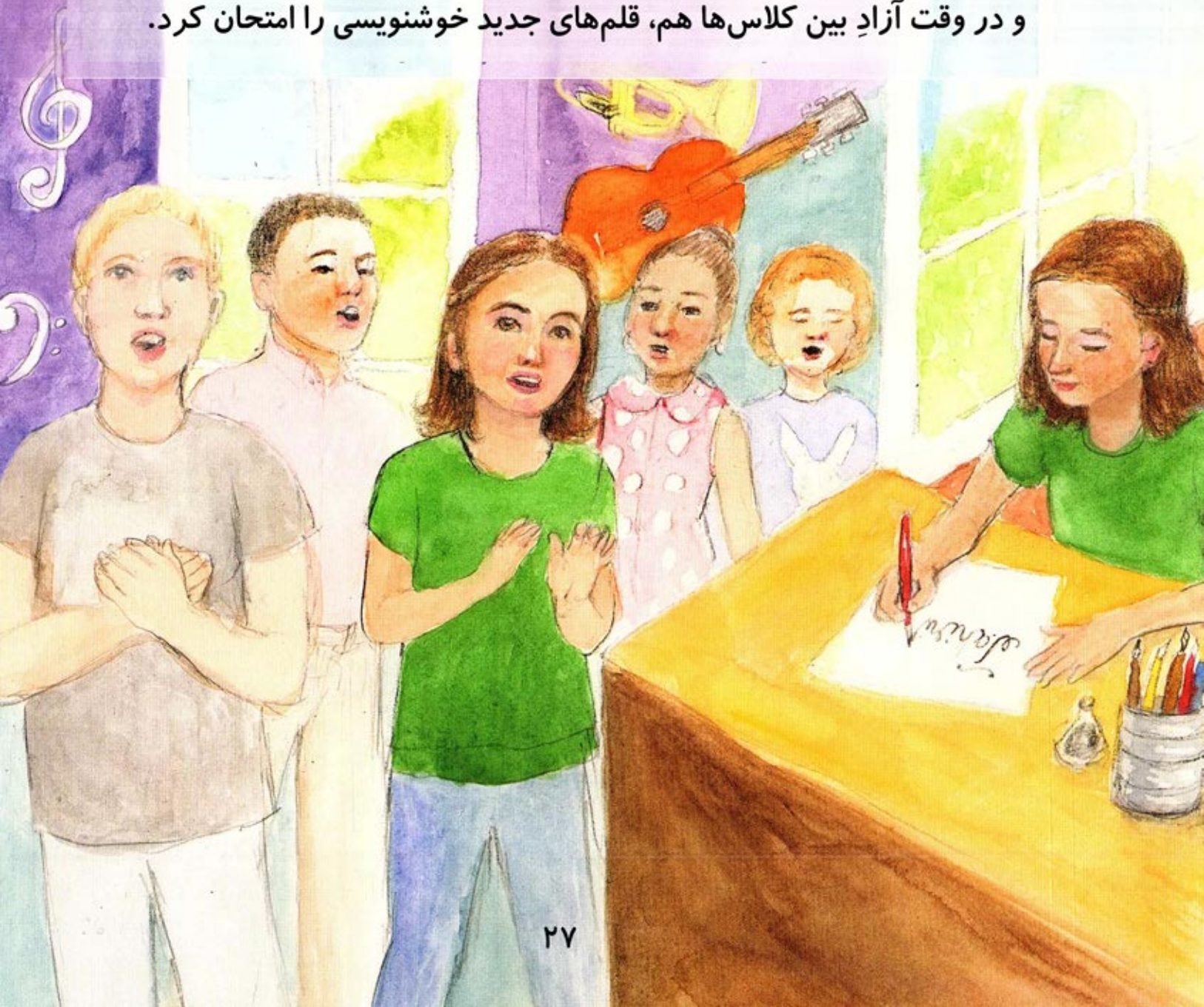


پس از ترک کتابخانه، در حالی که  
به سمت زمین بازی می‌دوید برگشت  
و با فریاد بلندی به آقای رونینگ گفت:  
«متشکرم!»





بقیه‌ی آن روز، طاهره ساکت‌تر از همیشه بود، اما دیگر از اتفاق آن روز ناراحت نبود.  
او حتی در زنگ موسیقی همه‌چیز را فراموش کرد  
و در وقت آزادِ بین کلاس‌ها هم، قلم‌های جدید خوشنویسی را امتحان کرد.





بعد از مدرسه، وقتی که طاهره سوار اتوبوس می‌شد دوستانش را دید. آنها را تقریباً نادیده گرفت و به راه خودش ادامه داد. اما به جناب طاهره که فکر کرد، حسی از شجاعت در او جرقه زد و تصمیم گرفت که در صندلی خالی کنار آنها بنشیند. او شروع به تعریف کردن داستان جناب طاهره کرد و احساس کرد کلمات سریع‌تر از آن که بتواند درباره‌شان فکری بکند ادا می‌شوند. قبل از این که بفهمد، همه‌ی آن چیزی را که درباره‌ی جناب طاهره می‌دانست به آنها گفته بود: اینکه چطور جناب طاهره در رؤیای خود از قوانین و باورهای جدید آگاه شد و زندگی خودش را فدای ساختن دنیای بهتری کرد که به آن باور داشت. طاهره با دیدن چهره‌های بهت‌زده‌ی دوستانش لبخندی زد. او فکر کرد درست مانند همانمش، پرده‌ای را از جلوی چشمان دوستانش کنار زده و به آنها چیز جدیدی آموخته است.







به آنها گفت که چطور حرف‌هایشان را وقتی که در مورد اسم او یواشکی صحبت می‌کردند شنیده و ناراحت شده است. همچنین گفت که از شجاعت همنامش الهام گرفته و خواسته که شجاع باشد و به آنها بگوید حرف‌هایشان چه احساسی در او به وجود آورده است. دوستانش ابراز تأسف کردند و قول دادند که دیگر نامش را مسخره نکنند.



برای طاهره، بقیه‌ی سال در کلاس دوم، عالی گذشت. با  
دوستانش در باران فوتبال بازی کرد، هر روز دوچرخه‌سواری کرد،  
مقدار زیادی انبه خورد، کتاب‌های طولانی و طولانی‌تر خواند و  
در نوشتن اسم بسیار خاصش به صورت پیوسته  
ماهر شد.

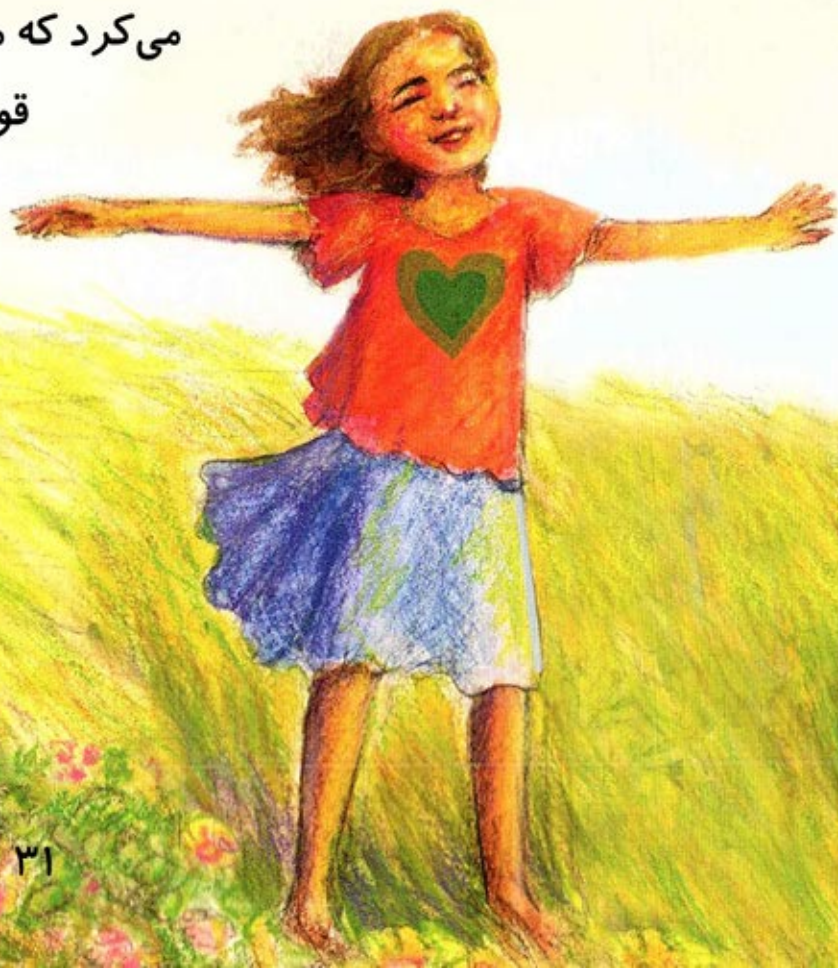


# Fahrih





طاهره متوجه شد با اینکه نوشتن اسمش و گفتن آن با  
صدای بلند برایش لذت بخش است اما چیزی  
که بیشتر از همه در خصوص اسمش دوست دارد  
همان داستانی است که با آن مرتبط است.  
سهیم بودنش در اسم با طاهره‌ی قهرمان به او یادآوری  
می‌کرد که می‌تواند در هر روزی از زندگی‌اش  
قوی، شجاع و نترس باشد.









## یادداشت نویسنده

گاهی اوقات ممکن است فراموش کنیم هر انسانی که در این سیاره قدم گذاشته و خواهد گذاشت یک نت در سمفونی پیشرفت انسان در طول زمان و مکان است. در این داستان، یک دختر هشت ساله‌ی امروزی که نامش از اسم یک زن قهرمان ایرانی قرن ۱۹ میلادی - به نام طاهره و به معنای پاک و خالص - گرفته شده، با همانم خودش ارتباط برقرار می‌کند و از او شجاعت می‌گیرد.

تاریخ باعث تعالی ما می‌شود.



## مروری بر زندگی جناب طاهره

در قرن نوزدهم میلادی، در کشورهای در سراسر دنیا، افراد بی‌شماری بر این باور بودند که ظهور جدیدی از خداوند نزدیک است.

در ایران، بازرگانی جوان اعلام کرد که او همان کسی است که پیشگویی‌ها به ظهور او وعده داده بودند. او نام «باب» به معنای «دروازه» را برای خود برگزید.

جناب طاهره در قزوین به دنیا آمد. او یکی از اولین پیروان حضرت باب بود.

طاهره مشتاقانه به تبلیغ پیام حضرت باب برخاست و بینش عمیق‌تری

از تعالیم ایشان را برای پیروانی که تعدادشان به سرعت در حال ازدیاد بود

به ارمغان آورد. اشعارش صدایی برای امیدها و آرزوهایش بود و سرزندگی

تعالیمی را که پذیرفته بود منعکس می‌کرد. او نفخه‌ی صور برای

تساوی حقوق زنان و مردان بود. در دنیایی که زنان دیده نمی‌شدند، جناب طاهره

حقیقتی را اعلام کرد که در ظهور جدید خداوند یافته بود.



طاهره یکی از صریح‌ترین پیروان حضرت باب بود. او در حرکتی چشمگیر و شجاعانه، بدون حجاب وارد یک گردهمایی شد و به دیگران که او را مورد تمسخر و حمله قرار می‌دادند نشان داد که از تصمیمش در بریدن از گذشته برنخواهد گشت. چندین سال بعد از این گردهمایی و پس از سال‌ها فعالیت اجتماعی شجاعانه، جناب طاهره به‌دستور حاکمان وقت در نیمه‌های شب کشته شد. آخرین کلمات او ثبت شده است.

او گفت: «شما هر وقت بخواهید می‌توانید من را بکشید  
اما نمی‌توانید جلوی آزادی زنان را بگیرید.»

تاریخ به جلو خواهد رفت.



## منابع بیشتر در مورد حضرت طاهره:

- مسرور باش به سرور من: زندگی حضرت طاهره، جنت روح شوئن (انتشارات بهایی، ۲۰۱۱)

*Rejoice in My Gladness: The Life of Táhirih*

- سروش الهی: طاهره در ایران و معاصران او در آمریکا، حسین عهدیه و هیلاری چپمن (انتشارات آبگس، ۲۰۱۷)

*The Calling: Táhirih of Persia and Her American Contemporaries*



## نامم را خیلی دوست دارم

طاهره، دختری که در کلاس دوم درس می‌خواند همیشه عاشق اسمش بود. اما وقتی دید دوستانش به اسم او می‌خندند و آن را به‌طور مسخره‌ای تلفظ می‌کنند، احساساتش جریحه‌دار شد و باور به خودش را از دست داد. با کمک یکی از معلمینش از زندگی زن قهرمانی که اسم طاهره را از نام او گرفته بودند مطالب جدیدی آموخت و فهمید که باید انتخابی بکند. او یا می‌توانست نگران این باشد که دیگران درباره‌ی او چگونه فکر می‌کنند و یا این که می‌توانست مانند همانم‌ش شجاع باشد.

با طاهره همراه شوید تا ببیند چگونه با آموختن تاریخ مختصری از جناب طاهره، شجاعت و قدرت زیادی را در خودش کشف می‌کند.

### لیندا عهدیه گرانت

دارای مدرک کارشناسی در رشته‌ی انسان‌شناسی از دانشگاه هاورفورد و همچنین مدرک دکترا در رشته اپیدومولوژی از دانشکده سلامت عمومی دانشگاه جان هاپکینز می‌باشد. نوشتن داستان برای کودکان به او فرصت پرداختن به علاقه‌مندی‌هایش - روح کودکان، کتاب، تحقیق و تاریخ دیانت بهائی - را می‌دهد. او با همسر و دو فرزندش در دکاتور جورجیا و در نزدیکی والدینش زندگی می‌کنند. این افراد کسانی هستند که الهام‌بخش او در نوشتن این داستان بودند.

### آنا مایرز

دارای مدرک کارشناسی در طراحی، نقاشی و چاپ از کالج بارد در سایمون راک و همچنین کارشناسی ارشد هنرهای زیبا در طراحی از دانشگاه ایالتی کانکتیکات غربی است. او امیدوار است که بتواند به فرزندش و دیگر بچه‌هایی که کتاب‌هایش را می‌خوانند نشان دهد که در کثرت، وحدت وجود دارد و پذیرفتن تفاوت‌های فرهنگی می‌تواند ما را در یافتن صلح در زندگی فردی و جهانی رهنمون شود. او با خانواده‌اش در کوینز نیویورک زندگی می‌کند.



# نامم را خیلی دوست دارم

طاهره، دختری که در کلاس دوم درس می‌خواند همیشه عاشق اسمش بود. اما وقتی دید دوستانش به اسم او می‌خندند و آن را به طور مسخره‌ای تلفظ می‌کنند، احساساتش جریحه‌دار شد و باور به خودش را از دست داد. با کمک یکی از معلمینش از زندگی زن قهرمانی که اسم طاهره را از نام او گرفته بودند مطالب جدیدی آموخت و فهمید که باید انتخابی بکند، او یا می‌توانست نگران این باشد که دیگران درباره‌ی او چگونه فکر می‌کنند و یا این که می‌توانست مانند همنامش شجاع باشد.

با طاهره همراه شوید تا ببیند چگونه با آموختن تاریخ مختصری از جناب طاهره، شجاعت و قدرت زیادی را در خودش کشف می‌کند.

آنا مایرز

دارای مدرک کارشناسی در رشته‌ی انسان‌شناسی

از دانشگاه هاورفورد و همچنین مدرک دکترا در رشته

ایدمولوژی از دانشکده سلامت عمومی دانشگاه جان هاپکینز

می‌باشد. نوشتن داستان برای کودکان به او فرصت پرداختن

به علاقه‌مندی‌هایش - روح کودکان، کتاب، تحقیق و تاریخ دیانت بهانی -

را می‌دهد. او با همسر و دو فرزندش در دکاتور جورجیا و

در نزدیکی والدینش زندگی می‌کنند. این افراد کسانی هستند که

الهام‌بخش او در نوشتن این داستان بودند.

دارای مدرک کارشناسی در طراحی، نقاشی و چاپ از  
کالج بارد در سایمون راک و همچنین کارشناسی ارشد هنرهای زیبا  
در طراحی از دانشگاه ایالتی کانکتیکات غربی است.  
او امیدوار است که بتواند به فرزندش و دیگر بچه‌هایی که  
کتاب‌هایش را می‌خوانند نشان دهد که در کثرت، وحدت وجود دارد  
و پذیرفتن تفاوت‌های فرهنگی می‌تواند ما را در یافتن صلح در  
زندگی فردی و جهانی رهنمون شود. او با خانواده‌اش در  
کوئینز نیویورک زندگی می‌کند.



BELLWOOD  
PRESS

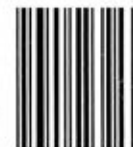
WILMETTE, ILLINOIS

BahaiBookstore.com

ISBN 978-1-61851-156-0



01295



9

781618

511560